

## گزیده هایی از اشعار بارق شفيعی

### طاقت پروانه

هر دل بیتاب را تاب شراب ناب نیست  
 آتش است این در دل پیمانۀ آخر آب نیست  
 طاقت پروانه خواهد آرزوی آتشین  
 شعله را در بر کشیدن کار هر بیتاب نیست  
 موج شو، از خود براه، بر دوش طوفان سیر کن!  
 گرد خود گشتن بجز خاصیت گرداب نیست  
 هر قدم در زندگانی انقلاب دیگر نیست  
 هوش کن! کهسار هستی بستر سنجاب نیست  
 بحر توفانیست، ای کشتی نشینان همتی!  
 در قبول جانفشانی به ازین ایجاب نیست  
 گرم فریادم که جان زندگی سردست- سرد  
 وین حرارت در دل خورشید عالمتاب نیست  
 ( بارق ) اینجا دیده غواص کور افتاده است  
 ورنه اندر بحر شعرم گوهری نایاب نیست

کابل

۱۳۴۱/۸/۱

\*\*\*\*\*

من ...

کیم من؟ نور چشم جستجو ها  
 کیم من؟ سره ساز رنگ و بو ها  
 دلم زیبا پرست بزم حُسن است

روانم آفتاب آرزو ها

دو چشم روشن هستیستم من

کیم من؟ بحر نا پیدا کناری  
دل اندر سینه موج بیقراری  
به آغوشش فروغ گوهر عشق  
حریف اختر شب زنده داری

گر این گوهر نباشد نیستم من

کیم من؟ ترجمان آفرینش  
زبانان نگاه اهل بینش  
نوایی کز دل گرمم بخیزد  
بسوزد صد نیستاترا به آتش

نه تنها پیکر خاکیستم من

شبانگه خلوت من آسمان است  
نگاهم راز دار اختران است  
ز جام ماهتابم باده بخشند  
حریف صحبتیم روشنلان است

سحرگه مظهر مستیستم من کابل

۱۳۳۸/۱۰/۱۶

\*\*\*\*\*

جهان رنگین ز پرداز خیالم  
کمال آفرینش از کمالم  
ز بس زیبا پرستی میتوان دید  
جمال جاویدان را در مالم

ببین در جستجوی چیستم من؟

به شب از بوی گل مست و خرابم  
نماید ناله بلبل کبابم  
به قلب ذره در پهنای هستی  
سحر در جستجوی آفتابم

نه در بند هوسناکیستم من

به این گرمی که میتابد روانم  
سزد گر آتش افشاند زبانه  
بیا از دیده اهل هنر بین  
به این شوری که انگیزد بیانم

اگر شاعر نباشم کیستم من!؟

شعر من!...

شعر من، ای نوای نی زندگانیم!...

در پیکران سرد:

جانی بدم ز عشق

بر کوه و دشت و دره این سر زمین بییچ!

شعر من، ای نسیم روانبخش آرزو!  
بر غنچه فسرده امید نیمه جان،  
بر جسم بی روان،  
پُر لطف تر بوژ...  
وز چنگ دیو مرگ اماتش بده امان!...

شعر من، ای ستاره تابان عشق من!  
رخشنده تر بتاب،  
لبریز کن ز پرتو جولان بی حجاب:  
دل های تیره را  
یعنی فگن به ساغر جانها شراب ناب.

شعر من، ای صدای دل درد پرورم!  
چون خون نو جوان:  
گرم و جنون فزای...  
در پیکر زمانه به رگهای جان درای  
واندر نهاد آن:  
شوری بیافرین که گدازد دل جهان .

شعر من، ای خدای هنر را پیامبر!  
بر پیروان اهرمن ذوق دوزخی:  
پیغام من ببر!  
تأثیر شعله پرور فریاد من ببین،  
اعجاز ناله های شرر زاد من نگر!

کابل

۱۳۴۱/۴/۱۱

\*\*\*\*\*

## همسفر

دیشب چمن خیال گل کرد  
یا شاهد شعر جلوه گر بود!؟  
نی- نی غلطست، گلشن عشق :  
جولانگه مردم نظر بود  
زیبا چمنی چو فکر شاعر  
آئینه حسن خود نگر بود  
دامان هوا ز لطف شبنم  
از روح فرشته شسته تر بود  
در هر رگ گل فروغ مهتاب  
روشنگر آیت هنر بود  
هر لؤلؤ شبنم: عکس مه داشت  
آغوش ستاره پُر قمر بود  
آری: وزش نسیم گلها  
آهسته ولی جنون اثر بود  
من پای گلی نشسته سرشار  
بلبل سر شاخ نغمه گر بود  
گرمی امید و آتش شوق

هر لحظه به سینه شعله ور بود  
دل آمدنش خیال می بست  
جز عشق ز هر چه بیخبر بود  
مژگان به رهش ستاره می ریخت  
در سینه آسمان شرر بود  
یکبار تکان گلبنم خواند  
دیدم که قیامتی دگر بود  
خرشید ز سایه گلی خاست  
یا حور به جامه بشر بود؟  
یا او که دلم به انتظارش:  
هر لحظه به فکر صد خطر بود  
آری!... بخدا بت من آنجا  
چون نور به دیده جلوه گر بود  
سرشار و بحسن خویش مغرور  
می بر کف و نشه اش بسر بود  
پیمانان به من گرفت و خندید  
و آن هر دو لبش ز باده تر بود  
گفتم: نستانم ار نگوئی:  
کاینجا به منت کی راهبر بود؟  
گفتا: به سلامت کسی نوش!...  
کازادی و عشقش همسفر بود  
زین بیش نمیتوان سخن گفت  
در عالم هوش همین قدر بود

کابل

۱۳۳۵/۵/۵

\*\*\*\*\*

## ای ناله !

ای ناله !  
سالهاست که بیرون جهی ز دل،  
هنگامه ساز و گرم  
پُر سوز و آتشین.  
شبها به گاه تیره گی مرگبار غم-  
از گیر و دار دهر،  
وز دست رنجهها،  
در پیچ و تاب موج سبکسیر آه من،  
زی آسمان به سوز تمنا شدی بلند  
پُر درد و شعله خیز،  
تند و شرر فزای.

لیکن... نسوخت پرده پندار گرمی ات  
برقی نزد شراره ات اندر نگاه من  
نی سوختی سپهر  
نی کاخ قدرتش

نی رخنه کرده ای به دل پاسبان او  
تا چند و تا کجا ؟  
در بند آن و این:  
محبوس وهم و ترس  
گرفتار مهر و کین؟

ای ناله !  
یا خموش و یا آسمان بسوز !  
تا باز گردد آنسوی این پرده راه من.  
در آن بلند جای:  
از قدسیان عرش...  
وز محرمان بزم حقیقت کنم سوال:  
کای آنکه رسته اید ز غوغای مهر و کین  
آنجا چرا چنان ؟  
اینجا چرا چنین ؟

کابل  
۱۳۳۸/۲/۴  
\*\*\*\*\*

## ساز هستی

ز باد صفا خیز اردیبهشت  
جهان گشته زیبا چو باغ بهشت  
ز نقش طبیعت بود دشت و در  
گریبان که تا به دامان کشت  
نکو تابلوی قشنگ بهار  
ز پیراهن گل جهد بوی عشق  
به گلبن بشورد سخنگوی عشق  
ز زیر و بم ناله آبشار  
به باغ است برپا هیاهوی عشق  
به مشکوی خود دل ندارد قرار  
کنون شعله در پر که دارد نهان ؟  
بغیر از شباهنگ آتش به جان  
چنان شور بخشد به دل ناله اش  
که گرمی خون بر رگ نو جوان  
زهی سینه های چنین پُر شرار !  
درین فصل زیبا که باغ و چمن  
لطیف است و رنگین چو اشعار من  
شبانگه که گردن بریزد ز لطف  
به دامان دوشیزه گل پرن  
کند خیره چشمان مرغ بهار  
به باغ آی ساقی که مستی کنیم  
به یاد کسی گلپرستی کنیم  
بده باده تا هر دو بیخود شویم  
در آن بیخودی ساز هستی کنیم

نهال تمنا دهد برگ و بار

دمی شامگاهی بیا سیر گل  
بر افروز رخسار و ده جام مل  
که در نور مه؛ آفتابی زنیم  
می که آورد نشه عقل کل

ببینیم بی پرده گر پرده دار

نشینیم در چشم بلبل به باغ  
بگیریم از غنچه بر کف چراغ  
در آن روشنی با نگاهی دقیق  
بخوانیم در لاله تفسیر داغ

بیابیم سوز دل داغدار.

کابل

حمل ۱۳۳۵

\*\*\*\*\*

## تابلوی عشق

دیشب میان باغ،  
نزدیک گلبنی و به پهلوی آبشار  
آنجا که شامگاه:  
فراش کاینات...  
فرش حریر گسترد از نور ماهتاب.  
نازکتر از روان،  
رنگینتر از خیال من و تابلوی عشق.

دامان آسمان  
صد بار شسته تر ز روان فرشتگان  
زان شاعرانه تر  
مهتاب چارده شبه در بزم نوریان  
زینهم لطیف تر،  
تالاب همچو دامن آبی آسمان  
واندر کنار آن:  
لغزد به سنگهای کف آلوده قطره ها  
سیمین و تابناک  
آنسانکه در کرانه گردون بر ابر ها  
رقصد ستاره ها.

آنسو ترک به شاخ:  
در بزم روحپرور دوشیزگان باغ  
خنیاکر چمن ره عشاق میزدی  
این دلنشین سرود  
با ساز آبشار  
آنگه که ماه بود و من و باده و نگار  
بر صخره سپید فرا روی سبزه زار  
در حین بی خودی  
تفسیر آرزو بود و انگیز لطف یار.

کابل

تابستان ۱۳۳۷

\*\*\*\*\*

## دُزد مینا

آنکه با نیم نظر دل ز بر ما ببرد  
کاش با نیم دگر؛ پی به تمنا ببرد  
پنجه عشق چو مجنون به گریبان من است  
زود باشد که مرا نیز به صحرا ببرد  
غیر جام لب میگون تو، آنهم به خیال  
هیچ ساغر نکشیدیم که سودا ببرد  
شب که یادت رود از خلوت جان، دل به کفش  
همچو شمعیست که مریم ز کلیسا ببرد  
رنگ از چهره خرشید جهانتاب پرد  
زهره گر نام تو در بزم ثریا ببرد  
گر خیالت ز دل و دیده زاهد گذرد  
حاصل زهد دو چل ساله به یغما ببرد  
در ره عشق تو از کس نه راسم که به دهر:  
نیست مردیکه نهیبش دلم از جا ببرد  
زاهد شهر زند طعنه به مستان و خودش  
خرقه بر دوش پی دزدی مینا ببرد  
نیست ممکن که به تهمتگری آلوده شود  
عشق کز دامن دل داغ هوسها ببرد  
دل «بارق» که به مهر تو گرانبار وفاست  
کشتی نیست که هر موج سبکپا ببرد

کابل

۱۳۴۱/۳/۲۵

\*\*\*\*\*

## همای عشق

آندم که الهه محبت  
بال و پر جستجو گشاید  
در عرش خدا فرشته عشق  
دروازه آرزو گشاید

بگذار که اهرمن ببندد  
بر من در دوزخ هوس را

رنگینی جلوه تمناست  
زیبا اثریکه عشق دارد  
هر نقش بدیع پدیده اوست  
نازم هنریکه عشق دارد

مشاطه شاهد روان است  
پرد از جمال آرزو ها

ای دوست همای عشق هرگز  
بر خار و خس آشیان نسازد  
تا مرغ سرا به اوج پرواز  
با بال سبک عنان نسازد

تا بحر بقطره حل نگردهد  
خرشید به ذره می نگنجد

من اختر تابناک مهرم  
من زاده آفتاب عشقم  
هر شعله که از دل حسد خاست  
گردد نه حریف تاب عشقم

بگذار ز خجلت آب گردد  
شمعیکه در آفتاب سوزد

کابل

۱۳۴۱/۲/۲۸

\*\*\*\*\*

## بهار آرزو

ای دل، ای سر چشمه امید ها  
ای مرا کانون عشق و آرزو  
ای دل، ای در کوره راه زندگی  
مشعل اندیشه نور جستجو

گوهر شعر مرا تابندگی!...

گوهری کاندل فروغش بنگرد:  
چشم هوشی، نقش پای کاروان  
با سری پر شور و قلبی استوار:  
تند تازد در پی سیر زمان

تا به کف گیرد عنان روزگار

منکه با نیروی افکار جوان  
بر حوادث چیره دستی ها کنم  
با نوایی گرم و شعری آتشین:  
بعد ازین اثبات هستی ها کنم

سرد جانی را نمانم در زمین

خاصه اندر کشور زیبای خویش  
در دل نسل جوان آریا:  
آرزویی آفرینم گرم و پاک  
آرزوی پیشرفت و ارتقا

جرأتی بخشم به جسم بیمناک

ای جوان، ای گوهر عقل و امید  
ای جوان، ای جلوه جان جهان  
جان ببخشد چون نسیم نو بهار  
باد دامانت پی سیر زمان

گل بروید زیر پایت جای خار

دود (راکت) بر جبین مه نوشت  
ارتقا منظور انسانی بود  
مرگ بر خود خواهی و خود پروری  
افتخار مرد قربانی بود

اندکی ایثار کن تا پی بری!...

از تو میخوام: به حکم زندگی  
یار شو با این بکار آغشتگان  
کار کن در پرتو اندیشه یی  
پاکتر از سیرت افرشتگان  
جنتی بر پا نما در پیشه یی

خیز تا اندر بهار آرزو  
گلبن نو رسته یی را پروریم  
شاید اندر غنچه های تازه اش:  
جلوه های دیگری را بنگریم  
عالمی را پُر کند آوازه اش.

۱۳۴۱/۱۲/۲۶

\*\*\*\*\*

## پیمان تو

ای جلوه جان هنر ای خُسن فریبا  
روئای درخشان منی در دل شبها  
ای اختر زیبا!...

این شعر دل انگیز بهین نغمه جان است  
تفسیر مهین خواسته قلب جوان است  
آهنگ روان است  
فریاد غریقیست ز امواج تمنا.

ای کویب رخشنده ام، ای نُختر خورشید  
مهر تو در اندیشه من پرتو جاوید  
چون باده امید  
کز جلوه روانتاب کند ساغر دلها.

آغاز بهاران و سر صخره کھسار  
پیمان تو و خاطره بوسه سر شار  
وان لاله گلنار  
کز جای قدمهای تو سر بر زده آنجا:  
یادبست که هرگز نتوان کرد فراموش  
روزی کنم آن صخره زیبا همه گلپوش:  
ای زینت آغوش!  
کان وعده بجا گردد و باشی ببر ما.

فریاد از آن لحظه که ماند همه بر جای  
آن کوه و همان منظره و آن سنگ گرانپای  
دیگر شودت رای  
ما را نکنی یاد و گذینی دگریرا.

کابل

۱۳۴۱/۱/۸

\*\*\*\*\*

## مادر، مرا ببخش!...

مادر، مرا ببخش!  
میخواستم به باغ تو، نخل امید من:  
سبز و بلند و شنگ و شگوفای شود، نشد!  
هر شاخه،  
هر ستاخ -

پُر برگ و بار و خرم و زیبا شود، نشد!  
هر برگ گل به شاخ:  
تصویر جلوه پرور فردا شود، نشد!

مادر، مرا ببخش!  
میخواستم به گاه بهار شگوفه ها  
ذرات جان من  
چون نور عشق  
گرم و شتابان و پُر فروغ:  
در رگ رگ شگفتن گلها شود، نشد!

مادر، مرا ببخش!  
میخواستم ز چاک گریبان دره ها  
این پاره های پیکر خونین کوهسار  
- وادی خامشان -  
تا شعله زار دامن تفتان دشتها  
با شبنم بهار چمن شستشو دهم  
تا هر که بنگرد به تو، شیدا شود، نشد!

مادر، مرا ببخش!  
میخواستم که هر چی ز خاک تو سر زند:  
با رنگ و بوی زینت روی زمین شود،  
میخواستم که هر کی به نام تو میزید:  
نیروی آفرینش عصر نوین شود،  
- جهان آفرین شود -  
طراح نظم تازه دنیا شود، نشد!

مادر، مرا ببخش!  
میخواستم به دامن صحرا، چکاد کوه،  
بر اوج سبز شاخ سپیدار دیر سال:  
هر زند خوان زنده باغ و بهار تو  
بهتر ز هر عقاب فضا گرد کاینات:  
سیمرغ رهگشای ثریا شود، نشد!

مادر، مرا ببخش!  
که در روزگار من:  
« آیین طالبانه » بگذشته های دور،  
پرغوی جنگلی ستمباره گان زور:  
دست ستم ز دامن پاکت رها نکرد.

مادر، مرا ببخش!  
میخواستم برون و برونتر ز خویشتن:  
هر همزمان من  
از دانه گی برون جهد و خرمنی شود

یعنی به رغم « من » همه جا « ما » شود، نشد !

مادر، مرا ببخش !  
زین واپسین « گناه » :  
میخواستم تمامت این نا تمامها،  
این ایده آلهها،  
از من جدا شود  
وین جان نا توان:  
ز « آینده » نا امید،  
بی انتظار و بیخود و تنها شود، نشد !

بارق شفیع  
دلو ۱۳۸۱ خورشیدی ( جنوری ۲۰۰۳ میلادی )  
روتنبورگ هوم - جرمنی

\*\*\*\*\*

## در کمینگاه اهریمن

نه گر از شور فریادم غریوی در زمین افتد  
چه سود از ناله ام گر لرزه در چرخ برین افتد  
نه گرد خویشتن گردد، نه بر خورشید گردونگرد  
اگر یک ذره از بار غم دل بر زمین افتد  
من آن پرورده دردم که بیدردیست مرگ من  
خوشا گر بار غم بر دوش جانم بیش ازین افتد  
بدین نوبت که اهریمن بنام پاک یزدان زد  
شگفتا، گر نه صد ها رخنه در ارکان دین افتد  
خدای آسمانها را چه فخر، از در زمین او  
شیاطین را به کف سر رشته حبل المتین افتد  
نگردد همچو زنبور عسل شهد آفرین هرگز  
مگس صد بار اگر در مرتبان انگبین افتد  
درود آتشینم را به قربانگاه مردان بر  
گذارت ای صبا گر جانب کابل زمین افتد  
در آن گلشن که هر نخلش مسیحای دگر بودی  
کنون در هر قدم اهریمنت اندر کمین افتد  
در آنجا کز شمیم گل نسیمش سرگران بودی  
کنون از هر طرف خمپاره های آتشین افتد  
ز « بالای حصار » و باره « دارالامان » هر شب:  
پیاپی دست و پا و سینه و سر بر زمین افتد  
زنان سنگسار می گردند و مردان طعمه ی « راکت »  
ستون ها، سقفها بر کودکان نازنین افتد  
زنان را در ملای عام بر شلاق می بندند  
چنان کز هول آن از رحم هر مادر جنین افتد  
اگر حال زن افغان به شهر اندر چنین باشد  
کی میداند، چه ها بر دختر صحرا گزین افتد  
کی میداند که فردا باز « بمب » آتش افروزی  
به جای نان به دامان گدای ره نشین افتد  
کی میداند که فردا باز جلادان « پنجابی »  
به نام « طالب افغان » به جان آن و این افتد  
که فردا های دیگر باز، مردانی « نجیب » آسا (!)

به دست قاتلان نا جوانمردی چنین افتد  
که صد ها داغ ننگ دیگر انسانیت سوزی  
از این اعمال شوم اسلامیت را بر جبین افتد  
اگر اینست آن جنت که «طالب» در زمین سازد  
به صد دوزخ عذاب حق «امیر المومنین» (!) افتد  
هزاران «بولهب» این اهرمن زیر قبا دارد  
مبادا «خرقة احمد» به دست این لعین افتد  
اگر باری بیفتد پرده از اعمال ننگینش  
ز وحشت خامه از دست کرام الکاتبین افتد  
نه ملا ماند و نی «طالب» و اعیان و انصارش  
اگر این چامه باری در کف روح الامین افتد

م.ح. باری شفیعی  
روتنبورگ «هوم» آلمان  
۱۰ اکتوبر ۱۹۹۶ میلادی

- 
۱. منظور شهید «دکتر نجیب اله» آخرین رئیس جمهور قبل از پیروزی «مجاهدین» است که بدست عمال طالبی به طرز فجیعی به شهادت رسید.
  ۲. منظور ملا عمر امیر طالبان است که خود را «امیر المومنین» میخواند.
  ۳. منظور خرقة پیامبر اسلام است که در شهر کندهار زیارتگاه عام است.

\*\*\*\*\*

HOWD

[www.howd.org](http://www.howd.org)